

در کاخ سفید، همیلتون جردن از شنیدن این خبر وحشت کرد. بی‌درنگ به گابریل لوئیس تلفن کرد که کوشید او را آرام سازد و گفت: «هیچ چیزی تغییر نکرده است و شاه هنوز در خانه‌اش در کونتادورا بسر می‌برد.» اما در ضمن لوئیس گفت تقاضای بازداشت شاه هم‌اکنون از ایران واصل شده و بنابراین طبق قوانین پاناما باید تحت نظر قرار بگیرد، و چون افراد نوریه‌گا در هر حال از او محافظت می‌کنند، پآسانی می‌توان ادعا کرد که او «تحت نظر» قرار دارد. جردن از اینکه شاه از سروصدائی که دربارهٔ استرداد او بلند شده به وحشت بیفتد و بخواهد بی‌درنگ به امریکا برگردد اظهار نگرانی کرد و گفت: «گابریل، به ژنرال و پرزیدنت رویو بگویند که دارند با آتش بازی می‌کنند.»

شخص توریخوس از اعلامیهٔ تهران بشدت خشمگین بود و پاناماییها بیانیه‌ای منتشر کردند که این خبر کذب محض است و آنها هیچ‌گاه نقشه‌ای دربارهٔ بازداشت شاه نداشته‌اند. بعدها تمام کسانی که درگیر جریان استرداد بودند - آریستیدس رویو، روری گونزالس، مارسل سالامین، گابریل لوئیس - اصرار ورزیدند که این عین واقعیت بوده است. ۱۲ توریخوس هرگز اجازه نمی‌داد که شاه از پاناما به ایران مسترد شود. تنها کسی که زیاد مطمئن نبود چوچو مارتینز بود. او بعدها گفت که اگر توریخوس یقین داشت که با گذاشتن شاه در هواپیمایی به مقصد تهران خواهد توانست گروگانها را آزاد کند و موجبات تجدید انتخاب کارتر به ریاست جمهوری را فراهم سازد، این کار را می‌کرد. ۱۴ طبق اظهار آرماتو خود توریخوس یکبار شاه را مطمئن ساخت که در هیچ شرایطی مسترد نخواهد شد ولی در ضمن گفت: «شاید مجبور شوم شما را بازداشت کنم و از پشت میله‌های آهنین زندان از شما عکسبرداری کنم. ولی این کار فقط تبلیغات برای گولزدن دولت ایران خواهد بود.» شاه به آرماتو گفت: «وقتی وضع سلامتی کسی خوب نیست، این چیزها بر او فشار می‌آورد.»

(۱۳) مصاحبه‌های نگارنده با رویو، گونزالس، سالامین، لوئیس در ماههای نوامبر-دسامبر ۱۹۸۶.

(۱۴) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

• • •

غروب یکی از روزهای اوائل فوریه، امپلر ماس تاگهان دچار وحشت شد. رابرت آرماتو با صدایی غمگین به او تلفن کرد. آدم را کفلرها گفت: «می‌خواهم دربارهٔ يك موضوع جدی بشما اعلام خطر کنم. آنها شاه را با خودشان بردند. گمان می‌کنم او را رپوده باشند.» ماس با خودش گفت: «خداوند، آنچه نباید بشود شد.»

رقص مرگ استرداد هنوز جریان داشت. شاه عصبی بود. بعضی از همراهانش نیز بشدت عصبی بودند. آرماتو به عقیدهٔ ماس به مرز جنون رسیده بود. (و همهٔ اینها بدون اطلاع از ملاقات محرمانهٔ جردن با بورگه و ویلالون بود.) این بدگمانی منحصر به آرماتو نبود. افراد دیگری در حزب جمهوریخواه و وزارت خارجه و حتی در کاخ سفید بشدت به توریخوس بدگمان بودند. او به هیچ‌وجه قابل اطمینان نبود. مردی بود دائم‌الخمر، معتاد به کوکائین و احتمالاً کمونیست (در هر حال دوست فیدل کاسترو بود) حتی زیگنیو برژژینسکی نگران بود که مبادا توریخوس حماقت کند و شاه را در برابر وعدهٔ آزادی گروگانها به ایران پس بدهد.

امپلر ماس چنین نگرانیهایی نداشت — یا دست‌کم این همه نگرانی نداشت. پس از آن‌همه مذاکرات پیچیده دربارهٔ قراردادهای کانال گمان می‌کرد توریخوس را بخوبی می‌شناسد. او صددرصد یقین داشت که می‌توان به او اعتماد کرد، یا دست‌کم می‌توانست یقین داشته باشد اگر دیگران این قدر به او بدگمان نباشند و از هر فرصتی برای شك کردن به او استفاده نکنند. قابل اعتماد است. ضعف اعصاب مسری است. وقتی آرماتو به او اظهار داشت که شاه را بتنهایی با خودشان برده‌اند، احساس کرد پاهایش شل می‌شود. درحالی‌که می‌کوشید آرام باشد از آرماتو پرسید: «منظورتان چیست؟» آرماتو گفت: «لابد اطلاع دارید که قرار بود شاه فردا صبح به بازدید چند ملك پردازد؟»

ماس گفت: «آری.»

«بسیار خوب، افسراد سرهنگ نوریه‌گا چند لحظه پیش آمدند و گفتند او باید شب را در پاناماسیتی بگذراند و فردا صبح زود از همانجا به دیدن املاک برود.»

ماس گفت: «واقعا؟»

آرماتو گفت: «آری، این را به من گفتند و شاه را بسا خودشان بردند. ماس شروع به پاك کردن عرق از پیشانی‌اش کرد. ۱۵ پاناماییها مشتاق بودند شاه را قانع سازند که در کشورشان سرمایه‌گذاری کند - در واقع آرماتو و مرس بر این باور بودند که یکی از دلایل عمده دعوت توریخوس از شاه این بود که دست روی ثروت پهلویها بگذارد. چند تن از معشوقه‌های توریخوس به جزیره آمده و املاکی را در خاک اصلی عرضه کرده بودند. شاه و ملکه از چند قطعه از این املاک بازدید کرده بودند. بورژوازیهای پانامایی سالونهای مرمزین خود را در حومه شهر یا در دامنه‌کوه به آنها نشان می‌دادند. ملکه اظهارنظرهای مؤدبانه می‌کرد و شاه با دقت از پشت عینک تیره‌اش می‌نگریست و چیزی نمی‌گفت. اما يك مسئله در میان بود. شاه و ملکه نیاز به خانه‌ای کاملاً مبله داشتند. اما هیچ يك از میلیونرهای پانامایی حاضر نبود خانه‌اش را ترك کند و مبلمها و ملحفه‌ها و کارد چنگالهای نقره و ظروف چینی و گیلاسها و تابلوها، یعنی همه چیز خود را در اختیار آنها بگذارد مگر اینکه قیمت خوبی پیشنهاد کنند. اگر شاه راضی می‌شد برای خانه‌ای که هشتصد هزار دلار ارزش داشت پنج میلیون دلار پیشنهاد کند، ممکن بود موافقت کنند. ولی شاه هرگز پیشنهادی نکرد که يك پانامایی ثروتمند حسابگر بتواند رد کند. ۱۶»

ماس می‌دانست که چون شاه در فاصله چند دقیقه‌ای فرودگاه کونتادورا زندگی می‌کند و پرواز به خاک اصلی بیش از چند دقیقه وقت نمی‌گیرد، این فکر که او باید شب قبل آنجا را ترك کند تا صبح زود در میعادگاه حاضر شود بکلی بی‌معنی است. آرماتو نیز این را می‌دانست و به همین جهت احساس خطر کرده بود.

آرماتو گفت با تمام توانش کوشید که در هواپیمایی که شاه را می‌برده سوار شود ولی گارد ملی به هیچ وجه زیر بار نرفت. او هرگز

(۱۵) مصاحبه نگارنده با امیلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

(۱۶) مصاحبه نگارنده با مارك مرس، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

به پاناماییها اعتماد نداشت و اکنون یقین حاصل کرده بود که قصد آزار شاه را دارند. به ماس گفت: «الساعة به جوزف رید (دستیار زاکفلر) تلفن می‌کنم. او به کیسینجر تلفن خواهد زد و آنها مطبوعات و کاخ سفید را در جریان خواهند گذاشت. ما یک جریمه واقعی برپا خواهیم کرد.»

ماس گفت: «صبر کنید. فعلاً هیچ کاری نکنید. من سعی خواهم کرد بفهمم چه اتفاقی روی داده است.» و گوشی را با افسردگی بر سر جایش نهاد. آیا ممکن است آنها واقعاً شاه را دزدیده باشند؟ آیا هم‌اکنون در درون صندوقی در یک کامیون دارای جراثقال عازم فرودگاه است تا در یک هواپیمای باری جا داده شود یا اینکه مانند آن کارمند سفارت شوروی که نقشه فرارش بطرزی وحشتناک با شکست روبرو شد و خودش را در دست پرستاران عضو «کاگب» یافت، سر تا پایش را باندپیچی کرده‌اند و دارند او را روی زمین فرودگاه می‌کشانند؟ آیا تورینخوس واقعاً با ایران نوعی معامله کرده‌است؟ غیرممکن بود. توریه‌گا چطور؟ او بمراتب بیش از تورینخوس فاقد قیود اخلاقی بود. آیا خود او با تهران وارد معامله شده است؟ امکان این کار وحشتناک بود. ماس شروع به تلفن‌زدن به این سو و آن سو شهر کرد تا دریابد چه خبر شده‌است.

او یک ساعت و نیم در کنار تلفن وقت صرف کرد و هیچ نتیجه‌ای عایدش نشد. تورینخوس در دسترس نبود. شاید با زنی بسر می‌برد. توریه‌گا را هم نمی‌شد پیدا کرد. هیچ‌کس دیگری چیزی نمی‌دانست. ماس از خودش پرسید آیا به‌واسی‌نگتن تلفن بزنم؟ این کار و سوسه‌انگیز بود ولی درست نبود. می‌دانست اگر او دچار وحشت شود وزارت خارجه دچار سکتة قلبی خواهد شد. خداوند، آیا آنها تفنگداران دریایی را خواهند فرستاد یا هواپیماهای بمب‌افکن «بی-۵۲» برفراز پاناماسیتی به پرواز درخواهند آمد؟

سرانجام در حدود ساعت هشت و نیم بعد از ظهر ماس به آخرین کسی که ممکن بود چیزی بداند دسترسی یافت: پرزیدنت رویو. او در خانه‌اش بود. سفیر پرسید: «شاه کجاست؟»

معمولاً آندو به زبان اسپانیایی با هم صحبت می‌کردند. اما این بار

رئیس‌جمهوری به انگلیسی پاسخ داد. ماس با خودش اندیشید عجیب است. رویو گفت: «امبلر، در این خصوص نگران نباش، ما همه چیز را تحت کنترل داریم.»

ماس گفت: «منظورتان چیست. من باید بدانم چه خبر شده است.»
رئیس‌جمهوری پاسخ داد: «من انگلیسی صحبت می‌کنم، چون با همسر مشغول تماشای تلویزیون هستیم.»

ماس مکث کرد. پرزیدنت پرسید: «مگر یک مرد حق ندارد خوش بگذرانند؟»

سفیر امریکا پرسید: «منظورتان چیست؟»
رویو گفت: «منظورم را می‌فهمید. هرکس مایل است گاهی قدری خوش‌گذرانی کند.»

ماس واقعا حال و حوصله شوخی نداشت و گفت: «خداوندا، من که نمی‌فهمم.»

پرزیدنت رویو که تا حدودی بی‌تاب بود گفت: «ساده‌لوح نباشید، دارم راجع به یک زن صحبت می‌کنم.»

ماس تقریبا از صندلی‌اش به زیر افتاد و فریاد کشید: «چی؟ شاه؟»
«آری.»

ماس که هم شگفت‌زده و هم آسوده‌خاطر شده بود گفت: «آه، خداوندا، خیالم راحت شد.» سپس بیدرنگت به آرمانو در کونتادورا تلفن کرد و گفت: «گوش‌کن باب، این یک خط آزاد است و من نمی‌توانم براحتی صحبت کنم. اما می‌دانم که شاه حالش خوب است. بعنوان سفیر می‌توانم به شما اطمینان بدهم. خواهش‌کنم به هیچکس تلفن نزنید. هیچ مسئله‌ای در میان نیست و من اطمینان دارم که وقتی اعلیحضرت به جزیره برگردد خودش همه چیز را برایتان شرح خواهد داد.» ۱۷»

نوریه‌گا بعدها اعتراف کرد که در واقع خود او مسئول جریان آن شب بوده است. او ادعا کرد که ضمن یکی از گفتگوهایی که در ترانس

(۱۷) مصاحبه نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶، و با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.

ویلاي کونشادورا با شاه داشته، شاه از یکنواختی محیط جزیره و حوصله سرزفتن خود شکایت کرده است. نوریه‌گا در مورد روحیه مردم امریکای لاتین به او توضیح داده و گفته بوده که در پاناما هر مردی علاوه بر همسرش معشوقه‌ای نیز دارد. شاه با این طرز فکر موافقت کرده و گفته بود که مایل است قدری بیشتر از زندگی مردم پاناما را ببیند.

بنابراین گارد ملی آپارتمانی در هتل پاناما، بزرگترین هتل شهر، برای او گرفته و ترتیبی داده بود که زن جوانی برای صرف شام با او بیاید. نوریه‌گا اصرار داشت که این زن روسپی نبوده بلکه از خانواده‌های خوب بوده است. هنگامی که آنها شاه را از دست آرمانو شکار کردند، مستقیماً با هواپیما به هتل بردند.

این ماجرا در آخرین نسخه خاطرات شاه که در بستر مرگ در مصر بازنویسی شد، به نحوی متفاوت روایت شده است. او از تلاشهای پاناماییها در منزوی ساختن خودش گفتگو می‌کند و می‌نویسد: «در يك مورد من برای يك ملاقات سری با سفیر امریکا که می‌گفت پیام مهمی از پرزیدنت کارتر دارد به پاناماسیتی پرواز کردم. مشاورم رابرت آرمانو می‌خواست همراه من به پایتخت بیاید ولی مقامات پانامایی از شرکت‌دادن او در این ملاقات ممانعت کردند.» ۱۸

اگر امپلر ماس در سفارت امریکا در تهران خدمت کرده بود، از گریز شاه شگفت‌زده نمی‌شد. از دربار ایران بوی تعفن سکس بلند بود. همه دائماً در این خصوص گفتگو می‌کردند که آخرین معشوقه سوگلی شاه کیست. زندگی عاشقانه خواهرش اشرف موضوع شایعاتی وحشتناک‌تر و حدس و گمانهای زیادتر بود و خودش نیز ابائی نداشت. تنها کسی که گمان می‌رفت پاکدامن باشد ملکه بود. دلالتی محبت یکی از اشکال پیشرفته هنر در محافل تهران بشمار می‌رفت. یکی از درباریان جوان و پشتکاردار که در حال حاضر در محله بلگریویای لندن زندگی می‌کند، می‌گوید: «برای پیشرفت می‌بایست پاندازی کرد.»

18) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 29.

تجارت و امور جنسی به طرزی ناگسستنی با یکدیگر آمیخته بود. بسیاری از نزدیکترین مشاوران شاه برایش پانندازی می‌کردند. تقریباً هرکس در اطرافش او را به این کار تشویق می‌کرد.

در این زمینه داستان فراوان بود. یکبار شاه ضمن پرواز با هلیکوپتر برفراز اصفهان به دختر یکی از وزیران دست‌درازی کرده بود. بار دیگر یکی از معشوقه‌هایش صورت‌حساب خیاط خود را به سفارت ایران در پاریس فرستاده بود. شاه با بی‌پروائی در بیوفائیهایش ملکه را ناراحت می‌ساخت. هر وقت با هم به سن‌موریتس می‌رفتند، ملکه به ویلای سوورتا متعلق به خودشان می‌رفت و شاه برای عیاشی در هتل سوورتا اقامت می‌کرد. ۱۹ جولیه آندره‌توتی نخست‌وزیر سابق ایتالیا بنخاطر می‌آورد که یکبار شاه برای شرکت در فستیوال و نیز رفته بود، فرماندار شهر را با تقاضای خود درباره زنی برای آنشب مبهوت ساخت. فرماندار پاسخ داد: «این کار مربوط به رئیس پلیس است.» آندره‌توتی این تقاضا را عاری از «نشانه نجیب‌زادگی» دانسته است. ۲۰

می‌گفتند او دختران اروپائی موطلائی را ترجیح می‌دهد. زمانی مهمانداران لوقت‌هانزا مورد توجه شاه بودند، اما طی سالیان متمادی بسیاری از دختران مزبور را مادام کلود اعزام می‌نمود که یکی از موفق‌ترین و معتبرترین شبکه دختران تلفنی پاریس را اداره می‌کرد. بسیاری از دختران او حرفه‌ای نبودند و بعدها بخوبی و خوشی ازدواج کردند.

یکی از دختران مادام کلود که دختری بلند قد و خوش‌اندام بنام آنژ بود (نام مستعار) در ۱۹۶۹ چندین ماه در تهران بسر برد. او با پلیط درجه یک هواپیما به تهران پرواز کرد و در فرودگاه مورد استقبال یکی از کارمندان جوان وزارت دربار قرار گرفت. آنها با یک اتومبیل مرسدس خاکستری با شیشه‌های دودی به هتل هیلتون رفتند و

۱۹) مصاحبه نگارنده با بسیاری از درباریان؛ و نیز گزارش سازمان سیا تحت عنوان «نخبگان و تقسیم قدرت در ایران».

20) Guilio Andreotti, *Lives* (London: Sidgwick and Jackson 1988). pp. 107-108.

يك دستگاه آپارتمان به آنژ داده شد. طی سه روز بعدی کارمند دربار طرز رفتار با شاه و ادای احترام را به او آموخت و گفت این کار اهمیت فراوان دارد و اگر در ادای احترام قصور کند مرتکب توهین به مقام سلطنت شده است. وقتی شاه آنژ را دید، بقدری از او خوشش آمد که او را در تهران نگاه داشت. اما زندگی در تهران برای آنژ فوق العاده کسالت آور بود. او در آپارتمان هتل هیلتون زندانی بود و حتی حق نداشت بدون نگهبان به استخر برود.

پس از ششماه صبر و تحمل آنژ به پایان رسید. وقتی اظہار تمایل به مراجعت کرد کارمند وزارت دربار خشمگین شد و گفت: «تو نمی توانی از اینجا بروی، اعلیحضرت از تو خوشش می آید.» آنژ اصرار کرد و دعوا در گرفت ولی بالاخره آنژ حرفش را به کرسی نشاند.

او دیگر شاه را ندید. وقتی شاه برای شرکت در مراسم یادبود درگذشت ژنرال دوگل در نوامبر ۱۹۷۰ به پاریس رفت، اطرافیان شاه از مادام کلود خواستند که آنژ را نزد او بفرستد ولی آنژ با دوست پسرش در بیلاق مشغول ماهیگیری بود و نپذیرفت. مادام کلود اوقاتش خیلی تلخ شد. همینطور شاه. ۲۱

بجز اشرف، اشخاص دیگری نیز به کونتادورا آمدند. دختران متکبر و ثروتمند اسدالله علم وزیر دربار فقید، ابوالفتح محوی یکی از بازرگانان ایرانی که در سالهای شکوفایی تمدن بزرگت میلیونها ثروت اندوخته بود. گفته می شد او یکی از ثروتمندترین اشخاص در ایران است و در رشته هایی از قبیل استاندارد اوپل، بوئینگ، هانی ران، مک دانلد داگلاس، تهیه غذا برای هواپیمائی ایران، نیروی هسته ای دست دارد. تا اینکه یکی از رقیبانش او را در لیست سیاه قرار داد و برای مدتی از معاملات محروم ساخت.

محوی می گوید در هنگام انقلاب، شاه سه میلیون دلار برای خدمات

(۲۱) مصاحبه نگارنده با دختری که به نام «آنژ» معرفی شده است در پاریس.

نامشخص به او مدیون بود. وقتی به کونتادورا رفت شاه به او گفت: «اگر برای وصول پولت آمده‌ای، عجلتاً ندارم.» محوی می‌گوید اعتراض کردم و گفتم: «نه، اعلیحضرتا من فقط برای دیدارتان آمده‌ام. سه میلیون دلار در مقایسه با از دست دادن مملکت چیزی نیست.»

شاه به محوی گفت که پول کمی برایش باقی مانده و حتی باید در مورد هزینه تلفنهای راه دور همسرش نگران باشد. محوی واقعاً تشهید شاه چقدر پول دارد. بعدها گفت: «احتمالاً نه بیش از پنجاه میلیون دلار... شاید هم پانصد میلیون دلار.»^{۲۲}

اما شاید جالب‌ترین دیدارکننده دیوید فراست شخصیت تلویزیونی انگلستان بود که در زمان سلطنت شاه یکی از روزنامه‌نگاران غربی نزدیک به دربار بشمار می‌رفت. او یک رشته برنامه‌های تلویزیونی تحت عنوان «چهارراه تمدن» درباره ایران تهیه کرد که برخلاف سایر تولیداتش مورد استقبال قرار نگرفت.

اکنون در ژانویه ۱۹۸۵ شاه خودش را آنقدر قوی‌بنیه احساس کرد که «برای آیندگان» توجیه کند. طبیعی است که در جهان کوچک مشاهیر تلویزیونی، رقابت برای مصاحبه و بازپرسی از شاه زیاد بود. در میان کسانی که خود را مستحق یک مصاحبه اختصاصی می‌دانستند باربارا والترز از تلویزیون «ای بی سی» بود. او شاه را در بیمارستان نیویورک دیده و در یک فیلم مستند بزرگ درباره بحران گروگانگیری که بوسیله پیر سالینجر ساخته شده بود، شرکت کرده بود. سالینجر در این هنگام برای تلویزیون «ای بی سی» در پاریس کار می‌کرد و از چندی پیش با کریستیان بورگه وکیل فرانسوی قلمبازده در ارتباط بود.

مایک والاس از تلویزیون «سی بی اس» نیز گمان می‌کرد حق مصاحبه اختصاصی با اوست. او برخلاف والترز و فراست با شاه در دوران سلطنتش مصاحبه‌هایی نسبتاً پرخاشگرانه کرده بود. اما آرمانو از میان تمام اشخاصی که مناسب شنیدن درد دل‌های شاه بودند فراست را جالب‌تر تشخیص داد - اولاً بواسطه ارتباط طولانی‌اش با شاه و

(۲۲) مصاحبه نگارنده با ابوالفتح محوی در ژنو، ۱۲ مارس ۱۹۸۵.

ثانياً بخاطر موفقیت مصاحبه‌هایش با ریچارد نیکسون ۲۴ تنها يك مسئله در میان بود: هنری کیسینجر.

در پاییز ۱۹۷۹ کیسینجر نخستین جلد از خاطراتش را تحت‌عنوان **سالهای کاخ سفید** منتشر ساخته بود. او در آن هنگام مشاور حقوق‌بگیر اخبار «ان بی سی» بود و «ان بی سی» برای مصاحبه با شاه با دیوید فراست قرارداد بست. خاطرات کیسینجر قبل از انتشار بشدت حفاظت می‌شد و فراست اجازه یافت در زیرزمین یکی از بانکهای نیویورک بخشهایی از آن را بخواند و یادداشت بردارد. آنگاه از نگارنده این کتاب خواهش کرد سؤالاتی درباره سیاست کیسینجر در مورد کامبوج برایش تهیه کند. وقتی مصاحبه ضبط شد فراست با يك سلسله سؤالات پیچیده درباره کامبوج شروع کرد و از پذیرفتن پاسخهای از سر بازکننده کیسینجر خودداری ورزید و وزیر خارجه سابق که عادت داشت رسانه‌های گروهی با او با ملایمت رفتار کنند، خشمگین شد. پس از پایان مصاحبه کیسینجر دریافت که بسیار بد عمل کرده و تقاضا کرد مصاحبه دوباره ضبط شود. مدیران اخبار تلویزیون «ان بی سی» با این تقاضا موافقت کردند ولی فراست زیر بار نرفت. او با ادعای اینکه قصد سانسور کردن مصاحبه را دارند از این برنامه استعفا داد و ماجرا را برای روزنامه نیویورک تایمز تعریف کرد. اخبار «ای بی سی» برای اینکه در نظر افکار عمومی نوکر کیسینجر جلوه نکنند، هفته بعد اعلام داشت که مصاحبه اصلی با کیسینجر را پنش خواهد کرد. کیسینجر واکنشی از خود نشان داد که نایجل رایان یکی از مدیران «ان بی سی» آن را «هیستریک» نامید. دهها تلفن به این سو و آن سو کرد تا دست‌کم پاره‌ای از گفتگوهایی که به او صدمه می‌زد، حذف شود. در برابر موشکافی شدید سایر رسانه‌های خبری، «ان بی سی» پذیرفت. ۲۴

(۲۳) مصاحبه‌های نگارنده با مازک مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷، و با زابرت آرماتو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۸.

(۲۴) نگارنده در تهیه مصاحبه تلویزیونی «ان بی سی» با کیسینجر شرکت داشت.

وقتی چند هفته بعد کیسینجر شنید که دیوید فراست برای مصاحبه با دوستش شاه انتخاب شده است، نارضایتی خود را ابراز کرد. ولی شاه نظرش را تغییر نداد.

بانو کریس گادک یکی از دستیاران آرماتو به کونتادورا رفت تا شاه را برای مصاحبه آماده سازد. او که نقش فراست را بازی می کرد، سوالات خشنی درباره کلیه جنبه های سلطنت شاه مطرح نمود: ساواک، فساد، سیاستهای نفتی، سیا. شاه تذکر داد که در طول سلطنتش هیچ گاه به این خوبی راهنمایی نشده بود. ۲۵

در آغاز مصاحبه یک برخورد جالب صورت گرفت. فراست بعنوان مشاور اصلی خود آندرو ویتلی را استخدام کرده بود که یک روزنامه نگار انگلیسی است و در روزهای آخر قدرت شاه نماینده «بی بی سی» در تهران بود. شاه و بسیاری از مشاورانش برنامه های جهانی «بی بی سی» را سخنگوی دولت انگلیس می پنداشتند که برای نابودی او با آیت الله خمینی توطئه کرده است. او از گزارشهای ویتلی بدش می آمد و از سفارت انگلیس خواسته بود که عذرش را بخواهند. وقتی انگلیسیها زیر بار نرفتند، او به فکر اخراج ویتلی از ایران افتاد ولی این کار را نکرد.

در ژانویه ۱۹۸۰ هنوز شاه درباره نقش «بی بی سی» احساس تلخی می کرد. وقتی شنید که ویتلی به فراست در تهیه سوالات کمک می کند، ناراحت شد. آرماتو بشدت خشمگین بود و نزدیک بود مصاحبه را لغو کند. اما شاه تصمیم گرفت به رغم همه این مسائل مصاحبه را انجام بدهد. برخلاف بسیاری از دولتمردان غربی، او هیچ گاه در گذشته از مصاحبه ای شانه خالی نکرده و از پاسخ دادن به سوالی خودداری نورزیده بود و مانند کیسینجر تقاضا نکرده بود تمام مصاحبه از نو ضبط شود. او هیچ قاعده ای وضع نکرده و از فراست نخواسته بود سوالات را قبلا به اطلاعش برساند.

ویتلی و شاه در پلکان هتل در کونتادورا با هم روبرو شدند. شاه با نزاکت رفتار کرد و با متانت دست و پایی را فشرد. آندو مانند

دشمنانی قدیمی در میدان جنگ که برای نخستین بار پس از پایان
مخاصمه با یکدیگر روبرو می‌شوند، رفتار کردند. ۲۶.
ضبط مصاحبه چهار روز طول کشید. شاه در آخرین خاطراتش
نوشت که از مبارزه‌جویی این مصاحبه لذت برده است ولی به گفته
دستیارانش از اینکه فراست در مقایسه با مصاحبه با نیکسون و
کیسینجر با او با احترام بیشتر رفتار کرده بود، دچار نومیدی شد.
آنها می‌گفتند شاه انتظار داشته تا فرصتی بیابد و در يك مشاجره و
زورآزمایی قوی از خودش دفاع کند. با این همه، به عقیده جان برت
یکی دیگر از مشاوران فراست که در مصاحبه‌های نیکسون و کیسینجر
نیز شرکت کرده بود، او با صداقت می‌نمود. بعدها برت گفت: «شاه
برخلاف نیکسون و کیسینجر سعی می‌کرد حقیقت را همانطور که می‌دید
بگوید.»

گروه فراست مجهز به کتابهای قطور راهنما و انباشته از فرضیه-
های متعدد درباره علت سقوط شاه آمده بودند. اما شاه هیچ‌گونه سند
و مدرکی در اختیار نداشت. او چند بار چه قبل از مصاحبه و چه در
برابر دوربین تکرار کرد: «آقای فراست، به شما می‌گویم که هنوز هم
نمی‌توانم بفهمم - تکرار می‌کنم - هنوز هم نمی‌توانم بفهمم که چه
اتفاقی روی داد.»

وقتی فراست از او سؤال کرد که آیا مرتکب اشتباه نشده که فکر
می‌کرده هرکس با او مخالف است، دشمن مملکت است، شاه مکث کرد
و گفت: «ممکن است، چنین باشد. اما همین اشخاص امروزی... کجا
بودند؟ یا در خارج از کشور یا در مخفیگاه.»

وقتی فراست پرسید آیا ساواک به صورت دولتی در دولت درآمده
بود، شاه پاسخ داد: «نه، فکر نمی‌کنم... آنها اسراری داشتند و مالا
آنچه را که بنظرشان به سود مملکت می‌رسید تحمیل می‌کردند. ممکن
است دچار اشتباه شده باشند.» فراست پرسید: «و در پایان کمک‌زیادی
نکردند.» شاه پاسخ داد: «آنها هیچ کاری نکردند.»

سؤال کرد: «آنها هم مثل بقیه پیش‌بینی نکردند که خطر از ناحیه

روحانیون است؟»

«نه، ادعا می‌کردند که پروبال روحانیون را چیده‌اند. اما فکر می‌کنم بی‌اطلاع بودند.»

«آیا مشاورانتان به شما می‌گفتند که ساواک تا چه اندازه منفور و موجب ایجاد ترس است؟»

«آه، البته، شهبانو هر روز این را به من می‌گفت.»

شاه با تمام قوا این نظر فراست را که او دچار «جنون عظمت‌طلبی» شده بود، رد کرد. ایران کشوری بود با تقریباً چهل میلیون جمعیت. «انگلستان با تقریباً همین تعداد جمعیت روزگاری بر دریاها حکومت می‌کرد و شما چنان امپراتوری با عظمتی داشتید که در تاریخ جهان بی‌سابقه بود... نمی‌دانم اگر يك ملت پیشرفته با پنجاه میلیون جمعیت بتواند به ثبات منطقه اقیانوس هند کمک کند، کجای آن «جنون عظمت‌طلبی» است؟»^{۲۷}

هنگامی که دیوید فراست کونتادورا را ترك کرد، مردی را برجای گذاشت که درباره تاریخ می‌اندیشید ولی در آینه‌های دور هیچ انعکاسی را نمی‌یافت که در درك سرنوشت خودش واقعاً به او کمک کند. فراست نیز عقیده داشت شاه مثل يك پادشاه تهی‌مغز و نامطمئن که فقط جرأت دارد جمعی متملق و چاپلوس را در اطراف خودش جمع کند، بد و شریر نبوده است. اما او به نحوی غم‌انگیز از تغییرات بنیادین جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کرد و ملتی که وفاداری‌اش را محرز می‌دانست، بی‌اطلاع بود.

گروه فراست پاناما را با همان هواپیمایی ترك کردند که قرار بود رابرت آرماتو و رضا پهلوی ولیعهد سابق نیز با آن پرواز کنند. در فرودگاه پاناماسیتی به آنها اطلاع دادند که پرواز هواپیما به نیویورک چند ساعت تأخیر خواهد داشت. بخاطر امنیت آنها را با اسکورت موتوسیکلت‌سوار به آپارتمانی در هتل پاناما بردند. در اتاقی

۲۷) فیلم تلویزیونی مصاحبه با شاه و مصاحبه‌های نگارنده با جان برت و کلایو ابروینگ، ۲۴ آوریل ۱۹۸۵.

نیمه‌تاریک که معلو از نگهبانان مسلح زخم‌ت بود، و به‌رغم بادپزن سقفی بتدزیج گرم می‌شد، ولیعهد اصرار ورزید که همه با او در بازی «بلك جاك» شرکت کنند.

افراد تلویزیون انگلیس دور میز نشستند. همچنین رئیس محلی امنیت پانامریکن که مردی خوش‌مشراب و پر سروصدا بود و دندان‌های طلائی و هفت‌تیری در کمر داشت و آشکارا از این صحنه لذت می‌برد، ولیعهد ورق تقسیم می‌کرد. قرار گذاشتند به‌جای پول چوب‌کبریت رد و بدل شود و برای هر کدام يك دلار ارزش قائل شدند. رضا طوری بازی می‌کرد که گویی بانک يك میلیون دلار ارزش دارد. پس از دو ساعت او پنج دلار برد و پیروزمندانه میز بازی را ترك كرد. ۲۸

فصل بیست و یکم

کشمکش

مرتفع‌ترین نقطه در پاناماسیتی آنکون‌هیل نام دارد که تپه‌ای است برفراز مدخل کانال به اقیانوس آرام، و بمراتب بیش از هر نشانه‌ای مثلا تپه کاپیتول در واشینگتن شاخص است. دامنه‌های آن شیب تند دارد و از درخت پوشیده شده است. آنکون‌هیل تا ۱۹۷۸ متعلق به ایالات متحد بود. پس از آنکه دولت امریکا در ۱۹۰۳ «حقوق دائمی» بر کانال و منطقه کانال را کسب کرد. پرچم ستاره‌دار امریکا برفراز این تپه به اهتزاز درآمد که در نظر پاناماییها مظهر چشمگیر و خشم‌آفرینی از این واقعیت بود که بخشی از حاکمیت آنان سلب شده است. ترانه‌های غم‌انگیز و اشعار خشم‌آلودی از دست‌دادن آنکون‌هیل را یادآوری می‌کرد. «صمود از آنکون‌هیل» مترادف با شعار استقلال شده بود. در طول مذاکرات درباره قرارداد‌های جدید، پاناماییها نومیدانه برای بازپس‌گرفتن آنکون‌هیل تلاش کردند.

در آنسوی تپه چند ساختمان وجود داشت که دولت امریکا آنها را برای اداره صحیح کانال ضروری می‌دانست. ساختمان اداری شرکت

کانال. اقامتگاه فرماندار، مرکز ستاد فرماندهی جنوب، بیمارستان گورگاس، ساختمانهای مزبور رنگت گرم روشن و پشت‌بامهای سفالین قرمز دارند.

بیمارستان به نام ویلیام گورگاس پزشک برجسته آمریکایی نامگذاری شده است که موفق شد مالاریا و تب زرد را در آن ناحیه تحت کنترل درآورد و احداث کانال را میسر سازد. طی نیمه اول قرن بیستم، گورگاس مجهزترین بیمارستان پاناما بود. به دست آمریکاییها و برای آمریکاییها ساخته شده بود. افراد عادی پانامایی حق استفاده از تسهیلات آن را نداشتند. بیمارستان گورگاس نیز مانند تپه‌ای که بر آن بنا شده بود، مظهر اشغال کشور بشمار می‌رفت.

بموجب قراردادهای کانال که جیمی کارتر و عمر توریخوس امضا کردند، آنکوز هیل به پاناما سترد گردید. اما پرچم آمریکا فرود نیامد و به جای آن یک پرچم بسیار بزرگ پاناما در کنار آن افراشته شد. ایالات متعدد بسیاری از حقوق خود را در آنچه اکنون «منطقه سابق کانال» نامیده می‌شود حفظ کرد و به اداره بیمارستان گورگاس با عده‌ای پانامایی در میان کارکنان آن ادامه داد.

در این هنگام تعداد زیادی بیمارستانهای دیگر در پاناماسیتی وجود داشت. شاید بهترین آنها مرکز پزشکی پایتیبیا بود. یک ساختمان یک طبقه مدرن در منطقه تجاری جدید شهر در کنار دریا. این یک بیمارستان خصوصی بود که گروهی از پزشکان پانامایی مالک آن بودند و آن را اداره می‌کردند و پاره‌ای از آنان نیز از نزدیکان عمر توریخوس بودند.

پیش از آنکه شاه به پاناما برود، بنجامین کین پزشک نیویورکی اصرار ورزیده بود که اگر او نیاز به معالجه در بیمارستان پیدا کند، فقط در گورگاس بستری شود و نه در جای دیگر. این امر مورد موافقت لوید کاتلر مشاور کارتر قرار گرفته بود و بخشی از توافق لکلند بشمار می‌رفت که بین دولت آمریکا و همراهان شاه صورت گرفته بود. کین بعدها گفت که چون در دوران جنگ جهانی دوم در پاناما خدمت کرده بود، ناسیونالیسم پانامایی را درک می‌کرد. او می‌دانست که تبعیض نژادی که بوسیله بعضی از کارمندان آمریکایی منطقه کانال

اجرا می‌شد. عموداً برای پاناماییها توهین آمیز بود. کین گفت: «آنها حق داشتند از ما متنفر باشند.» بنابراین سعی می‌کرد در مورد شاه رفتار احتیاط آمیزی با آنان داشته باشد.

اما همین‌که شنید شاه نیاز به بستری شدن در بیمارستان دارد، عیناً مانند نمونه واقعی «امریکایی زشت» عمل کرد. يك تنودور روزولت امروزی که به آنکونزویل حمله می‌برد و هرگونه حساسیت و غرور پاناماییها را زیر پا می‌نهد.

یکبار دیگر سیاستهای پزشکی و شخصیتها در معالجه شاه دخالت کردند. آنها به نعلوی که حتی از آنچه در گذشته روی داده بود شکفت انگیزتر بود. آنچه بعد اتفاق افتاد نه يك کمدي اشتباهات بلکه يك شکست مفتضحانه بود. برداشت پزشکان درباره آنچه روی داد، با هم هیچگونه سازگاری نداشت.

در بدو ورود شاه به پاناما، عمر توریخوس به کارلوس گارسیا اگویرا جراح عمومی و پزشك مخصوصش گفته بود که مایل است او مسئولیت قضیه را برعهده بگیرد. این شخص که به «چارلی گارسیا» معروف است، در پاناماسیتی شهرتی نامطلوب دارد. مردی است چهارشانه و خشن و موسیاه که سالها به درمان افسران ارشد گارد ملی اشتغال داشته است. او نیز همانند بسیاری از پزشکان پانامایی در امریکا تحصیل کرده است. همسرش دختر یکی از جراحان نیروی دریایی امریکاست و پسرش در نیروی هوایی امریکا خدمت می‌کرد. بنابراین به هیچ وجه تندرو شناخته نمی‌شد. او از زندگی سربازی خوشش می‌آمد و در اتومبیلی که پرده‌هایش کشیده و همیشه مقداری دارد و چند قبضه تفنگ و او نیفورم نظامی در صندوق عقبش دارد، به این سو و آن سو رفت و آمد می‌کند. پاره‌ای از همکاری‌هایش حدس می‌زنند که او باید با سازمان سیا ارتباطهایی داشته باشد. به داشتن خلق و خوی سمج و خشن و وحشی مشهور است. پس از مرگ توریخوس او پزشك مخصوص ژنرال نوزیگا باقی ماند.

دکتر گارسیا برای تماشای درود شاه و همسر و سگهایش به پایگاه هوایی رفته بود. او معتقد بود شاه بشدت بیمار است. چند روز بعد به کونتادورا پرواز کرد تا او را معاینه کند. گارسیا دریافت که طحال شاه بزرگ شده است. و از او نمونه خون گرفت. تصور می کرد که مسئول معالجه شاه است. آنجا پاناما بود و ژنرال او را به این کار گماشته بود. این يك نمایش پانامایی بود نه امریکایی. گارسیا گفت که يك سرطان شناس جوان به نام آدان ریوس را مأمور مراقبت سرطان شاه کرده بود.

در ۲۶ دسامبر پنجمین کین و هیبارد ویلیامز از نیویورک به جنوب پرواز کردند تا ترتیب بستری شدن شاه را در بیمارستان گورگاس بدهند. فردای آن با اتومبیل از آنکون هیل بالا رفتند و در گورگاس با رئیس امریکایی بیمارستان و رئیس پزشکان آن، و چارلی گارسیا و آدان ریوس ملاقات کردند. ریوس ضمن اینکه در چند بیمارستان پانامایی کار می کرد، مشاور گورگاس نیز بود و بنابراین مورد قبول کین قرار داشت. در این جلسه به ریوس گفته شد که در فواصل معین خون شاه را بگیرد و برای آزمایش به گورگاس بیاورد.

بعدها کین ادعا کرد که خودش ریوس را به این کار گماشته بود نه چارلی گارسیا. گارسیا در این جلسه بعنوان نماینده دولت پاناما شرکت داشته و خوشبختانه در نهایت آرامش رفتار کرده و اظهار داشته که توریخوس مایل است کمال همکاری را بنماید. برعکس، گارسیا بعداً بخاطر آوردن که از طرز رفتار کین که می کوشیده همه کارها را قبضه کند خوشش نیامده و خود او ریوس را منصوب کرده بوده است. می گوید اعتراض کردم و گفتم: «دکتر کین، شما در اینجا چگونه می توانید کسی را منصوب کنید؟ شما در پاناما هستید. شما در نیویورک حق انتصاب دارید نه در پاناما.»

این اختلاف نظر درباره اینکه چه کسی واقعاً آدان ریوس را بعنوان سرطان شناس شاه «منصوب» کرد حاکی از روابط دشواری است که میان پزشکان امریکایی و پانامایی بطور اعم و میان دکتر کین و گارسیا

بطور اخص شروع به نشو و نما کرد. هر کس گمان می کرد مسئولیت با اوست، هیچکدام عادت نداشتند زیر دست دیگری قرار بگیرند. آدان ریوس جوان که در این وسط قرار گرفته بود، در بیمارستان آندرسون که بخشی از مرکز پزشکی تکزاس در هوستون و یکی از بهترین بیمارستانهای مخصوص معالجه سرطان در امریکاست، دوره آموزشی دیده بود. ریوس می گوید کین به او گفت از آن تاریخ او روز به روز مسئول جنبه های سرطان شناسی قضیه است. بعدها ریوس بخاطر آورد که به کین گفته بود: «هی خواهم مطمئن باشم که درست فهمیده ام. شما می گوئید که من مسئول شاه هستم؟» و دکتر کین پاسخ داده بود: «از این پس شما پزشک او خواهید بود.»^۲

در طول شش هفته بعدی ریوس چندبار از ویلای کونتادورا بازدید کرد. شاه به خوردن قرصهای کلورامبوسیل ادامه می داد. وضع مزاجی او در گرمای خشک کونتادورا بهبود یافته بود. وزنش در حدود ۱۲ کیلو اضافه شده بود. به عقیده دکتر پیرنیا ریوس خیلی جوان ولی رازدار بود. هیچگاه درباره بیماریش کلمه ای به روزنامه نگاران اظهار نکرد. در واقع هیچکس نمی دانست که او مسئول معالجه شاه شده بود. در آغاز ریوس مرتباً بوسیله تلفن دکتر کین را از وضع مزاجی بیمارش آگاه می ساخت. ولی بتدریج که هفته ها می گذشت تعداد این تلفن ها کمتر می شد. پاناما بیهوش کنترل بیشتری به عهده می گرفتند.

در اوائل فوریه ریوس بطور محرمانه شاه را برای یک معاینه عمومی به مرکز پزشکی پایتییا برد. هیچ کس حتی دکتر کین از این موضوع باخبر نشد. شاه راضی می نمود (آزمایشهای شاه در پایتییا با یک نام مستعار دیگر انجام گرفت و آن مانوئل آنتونیو نوریه گارسیا رئیس سازمان امنیت پاناما بود).^۳

در اواسط فوریه معلوم شد که بزرگ شدن طحال شاه مجدداً شروع شده است. ریوس تشخیص داد که دیگر بیش از این نمی توان عمل جراحی را به تعویق انداخت.

۳) مصاحبه های نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷، با چارلی گارسیا ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶، با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.
 ۴) مصاحبه نگارنده با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

اندکی بعد شاه دچار عفونت دستگاه تنفس شد که احتمالاً از يك ویروس ناشی شده بود. شمار گویچه‌های سفید و پلاکت‌های خون او بسرعت کاهش یافت. گویچه‌های سفید هم برای ایجاد مصونیت در برابر بیماریها و هم برای کشتن باکتریها بکار می‌روند. پلاکتها برای انعقاد خون اهمیت دارند. اکنون شاه ممکن بود حتی بدون عمل جراحی دچار خونریزی منتهی به مرگ شود. برای ریوس و گارسیا روشن بود که او دچار بعسران جدیدی شده است. هر دو وحشتزده شدند. دکتر کین نیز وقتی که در نیویورک از جریان باخبر شد، به وحشت افتاد.

ملکه نیز درباره شوهرش نگران بود. او به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن زد و از وی خواست که فوراً به آنجا برود. فلاندرن به همسرش گفت که در روز دیگر مراجعت خواهد کرد. ولی هفته‌ها طول کشید تا توانست به خانه‌اش برگردد.

در دوم مارس فلاندرن سوار هواپیمای کنکورده به مقصد نیویورک شد با این قصد که از آنجا مستقیماً به پاناما برود. اما در فرودگاه جان کندی شخصی با پیامی از رابرت آرماتو به پیشوازش آمد که از او خواهش می‌کرد بمنظور ملاقات با پزشکان بیمارستان نیویورک یکی در روز در نیویورک توفف کند. به رغم پندیسرایی مفصل آرماتو و همسر دلربایش، فلاندرن از این تأخیر چندان خوشش نیامد. فردای آن آرماتو او را به دفتر کار دکتر کین برد. هیبازد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورک نیز در آنجا حضور داشت. مرد دیگری هم بود که فلاندرن او را نمی‌شناخت و گمان کرد ممکن است عضو سیا باشد. این شخص در واقع دکتر بایارد کلارکسون رئیس بخش خون و لنف‌شناسی بیمارستان بود.

فلاندرن احساس کرد که در يك «شورای جنگی» شرکت کرده است. تصور کرد که امریکاییان امیدوارند مانع از رفتن او به پاناما بشوند.

(۵) مقاله‌ای به قلم پزشکان پانامایی تحت عنوان: «قضیه شکفت‌انگیز محمدرضا پهلوی: حادثه‌ای در تاریخ پزشکی پاناما». در مجله رويستا مدیكا، ژانویه ۱۹۸۱.

(۶) مصاحبه نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵.

می‌گوید: «آنها از وجود هرکس که در مسائل پزشکی شاه دخالت می‌کرد، نازاحت می‌شدند. هرکس دیگری را برکنار ساخته بودند، دلی مسئله این بود که شاه به رفتن من اصرار می‌ورزید. من اظهار نمودم این کار بسیار مشکل است چون ملکه از من دعوت کرده و من جز رفتن کاری نمی‌توانم بکنم.»

با این همه فلاندرن پیشنهاد کرد که پس از آنکه شاه را معاینه کرد مستقیماً به نیویورک برگردد و مشاهدات خود را گزارش دهد. امریکاییها با این پیشنهاد موافقت کردند و فلاندرن که هنوز گیج و مبہوت بود، جلسه را ترک کرد. «من واقعاً نفهمیدم آنها چه می‌خواستند - جز اینکه من نباید به پاناما بروم.»^۷

خاطره دکتر کین از این جلسه متفاوت است. می‌گوید او و همکارانش هیچ تمایلی به اینکه مانع از سفر فلاندرن به پاناما شوند نداشتند و فقط می‌خواستند قبل از رفتن با او تبادل نظر کنند. یادداشتهای دکتر کلارکسون از این جلسه همین را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که پزشکان معتقد بودند باید طحال شاه عمل شود، ولی خطر مرگ در حدود ۱۰ درصد است.^۸

در کونتادورا، فلاندرن با پزشکان پانامایی شاه ملاقات کرد. از چارلی گارسیا خوشش نیامد ولی آدان ریوس به نظرش هم ذیصلاحیت و هم غیرسیاسی رسید. ریوس هم از فلاندرن خوشش آمد. بعدها گفت: «او پزشک واقعی شاه بود و در پی کسب افتخار و شهرت نیز نبود. بقیه ما، ولو اینکه می‌خواستیم نقش خود را با اهمیت بازی کنیم، جز اشخاصی که در سر راه قرار گرفته بودند نبودیم. حیف که ژرژ اختیار بیشتری نداشت.»^۹

همین که فلاندرن شاه را معاینه کرد، تشعیص داد که وضع مزاجی او یکبار دیگر جدی شده است. طحال بشدت بزرگ شده بود و فلاندرن تأکید کرد که هم شمار گویچه‌های سفید و هم شمار پلاکت‌های شاه به طرز خطرناکی کاهش یافته است. اشخاصی که به این وضع

(۷) همانجا.

(۸) مصاحبه نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۲.

(۹) مصاحبه نگارنده با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

دچار می‌شوند اگر مبتلا به عفونت شوند. در عرض چند ساعت می‌میرند. مصرف آنتی‌بیوتیکها ضروری است. فلاندرن دو واحد کویچه قرمز به او تزریق کرد. سپس نمونه‌ای از مغز استخوانش را برداشت که پس از آزمایش معلوم شد کاملاً عادی است و این امر باعث آسودگی خاطرش گردید. این بدان معنی بود که هنوز شاه شانس زنده ماندن دارد. ولی لازم بود هرچه زودتر معالشی را بردارند که به او خور بدهند و بلافاصله پس از عمل پرتودرمانی شود.

همه اینها را فلاندرن روزی که وارد شد تشخیص داد. می‌گوید به نیویورک تلفن زد تا به آرماتو و کین بگوید که «من نمی‌توانم شاه را ترک کنم. اگر آنها می‌خواهند به سلامت شاه رسیدگی کنند، بهتر است خودشان بیایند.» در همین حال فلاندرن از مذاکرات محرمانه و وحشتناک استرداد که در مورد شاه و در حول و حوش او صورت می‌گرفت بو برد. ۱۰

آنچه نشنید و در آن هنگام هیچ‌کس نمی‌دانست این بود که چارلی گارسیا متقاعد شده که ایرانیان او را تشویق به کشتن شاه کرده‌اند. تورینغوس گارسیا را در یکی از هیئت‌های پانامایی به پاریس فرستاده بود تا با کریستیان پورگه و هکتور ویلالون فرستادگان قطب‌زاده وزیر امور خارجه ایران درباره مسئله استرداد شاه مذاکره کند. طبق اظهار گارسیا ویلالون یک سلسله سؤال درباره اینکه بهترین طریقه کشتن یک نفر چیست مطرح کرد: «آیا شما کورار، استرکنین یا چیزهایی از این قبیل مصرف می‌کنید؟» گارسیا می‌گوید هرچند این سؤالات غیرمستقیم بود «من دقیقاً فهمیدم چه می‌خواهد بگوید. می‌دانستم که تنها یک نفر مورد علاقه اوست. نتیجه داستان این بود که اگر شما سگ را بکشید از شر مرض هاری راحت خواهید شد. اگر شاه از بین برود مسئله گروگانها نیز از بین خواهد رفت. ۱۱»

بنظر می‌رسد که در این هنگام موضوع قتل شاه بطور جدی پیشنهاد شده است. همیلتون جردن در کتابش تحت عنوان پهران یک دیدار

(۱۰) مصاحبه نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵.

(۱۱) مصاحبه نگارنده با چارلی گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

محرمانه را در ۱۷ فوریه در پاریس با يك ایرانی شرح می‌دهد که قول داد هویتش را هرگز فاش نکند. جردن از این شخص پرسید چرا ایران نمی‌تواند شکایت علیه شاه را کنار بگذارد، ایرانی پاسخ داد: «آقای جردن، ما نمی‌توانیم موضوع شاه را کنار بگذاریم. او مرد خبیثی است که بسیاری از افراد ملت ما را کشته و شکنجه کرده و اموال عمومی ما را به یغما برده است. شاه و کیسینجر و راکفلر کشور ما را به آلت بلااراده سیاست خارجی امریکا تبدیل کرده بودند. شاه دلیل اصلی گروگانگیری است. شما باید این مطلب را درک کنید! نگاه داشتن پنجاه و سه امریکایی بعنوان گروگان در مقایسه با قتل و شکنجه هزاران ایرانی به دست شاه بیعدالتی کوچکی است!»

جردن به این نتیجه رسید که بحث درباره گذشته بیفایده است و پرسید که بحران فعلی را چگونه می‌توان حل کرد. آن مرد پاسخ داد: «خیلی ساده است، فقط کافی است شاه را بکشید.»

جردن که تکان خورده بود گفت: «شوخی می‌کنید.» مرد پاسخ داد: «من کاملاً در حرف خود جدی هستم. شاه اکنون در پاناما است و تمام کردن کار او امر مشکلی نیست. شاید سیا بتواند ترتیب تزریق آمپولی را به او بدهد و یا کاری کند که مرگش طبیعی بنظر بیاید. کاری که من از شما می‌خواهم درباره شاه بکنید همان کاری است که سیا در سی سال گذشته با هزاران ایرانی بیگناه کرده است.»

جردن می‌گوید پاسخ دادم: «این کار غیرممکن است، این فکر را از سرتان بیرون کنید.» ۱۲ بعدها معلوم شد مخاطب جردن صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجه ایران بوده است. ۱۳

فلاندرن و ریوس تحت نظر چارلسی گارسیا محرمانه دست‌به‌کار آماده کردن مشدمات عمل جراحی شدند. خود شاه مخالفتی با انتخاب پایتیبیا به جای گورگاس از سوی آنها نداشت. امبلر ماس سفیر امریکا کاملاً موافق با بردن شاه به پایتیبیا بود تا به جایی که عملاً خاک امریکا بشمار می‌رفت. از می‌دانست که این موضوع نمی‌تواند محرمانه بماند و در تهران واکنش سوء خواهد داشت.

121 Jordan, *Crisis*, pp. 148-54.

اقدام بعدی تشکیل يك تیم جراحی بود. معمولاً برداشتن طحال عمل دشواری نیست، ولی وقتی بیمار دچار بزرگ شدن و پرکار شدن طحال و عوارض آن شده باشد، ممکن است عوارض بعدی پیش بیاید. شاه با کمبود شدید پلاکت در معرض این خطر قرار داشت که ضمن عمل جراحی یا بلافاصله پس از آن تا سرحد مرگ خونریزی کند. این خطر را ممکن بود با تزریق پلاکت قبل از عمل یا در لحظه ای که رگ طحال قطع می‌شد، کاهش داد. ضمناً خطر عفونت جدی‌تری از آنچه فعلاً مبتلا بود وجود داشت. این خطر را نیز ممکن بود با تزریق گویچه‌های سفید کاهش داد. عارضه احتمالی این بود که دچار لخته شدن خون و انسداد عروق (ترومبوآمبولیسم) در نتیجه افزایش پلاکتها پس از درآوردن طحال شود.

با پیش‌بینی این احتمالات، ریوس به آموزشگاه سابق خود یعنی بیمارستان آندرسون وابسته به دانشگاه و به مؤسسه سرطان‌شناسی مرکز پزشکی هوستون در تکزاس تلفن کرد. او با خانم دکتر جین هستر دانشیار بیماریهای داخلی صحبت کرد و از او خواست که عضویت تیم پزشکی را که برای عمل شاه جمع‌آوری می‌کرد، بپذیرد. او موافقت کرد. ۱۴

جین هستر زنی است بلندقد و باریک‌میان؛ سرطان‌شناس باتجربه‌ای است که تخصص او معالجه بیماران مبتلا به سرطان خون از طریق عناصر ترکیب‌دهنده خون به آنان می‌باشد. او برای عضویت در هر تیم پزشکی معالج شاه، شخصی برجسته و ذیصلاحیت بشمار می‌رفت. در هر میلیتر مکعب خون انسان باید در حدود ۵ میلیون گویچه قرمز، ۲۵۰،۰۰۰ پلاکت و ۵،۰۰۰ گویچه سفید وجود داشته باشد. همانطور که تفاوت در این ارقام بسیار زیاد است، تفاوت در طول عمر آنها نیز بسیار است: گویچه‌های قرمز ۱۲۰ روز عمر می‌کنند، پلاکتها ۱۰ روز و گویچه‌های سفید ۶ ساعت. گویچه‌های قرمز اکسیژن حمل

(۱۴) مصاحبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵، و با آدان ریوس، ۲ نوامبر ۱۹۸۵.

می‌کنند، گویچه‌های سفید با عفونت می‌جنگند و پلاکتها موجب انعقاد خون می‌شوند. همه اینها در مغز استخوان تولید می‌شوند، در استخوان لگن خاصره، دنده‌ها، استخوان سینه و ستون فقرات. مغز استخوان بیمارانی که مبتلا به سرطان خون می‌شوند قادر نیست مقدار کافی گویچه تولید کند و لذا بیماران در معرض خطر مرگ از خونریزی و عفونت در حین درمان قرار دارند. وظیفه هستر این بود که با انتقال گویچه‌های سفید و پلاکتها از اهداکنندگان عادی خون این جریان را متوقف سازد. او از اوائل دهه ۷۰ در صدها عمل جراحی شرکت کرده بود. در يك برنامه پژوهشی بمنظور ساختن دستگاههایی برای جداسازی گویچه‌های خون با شرکت «آی بی ام» نیز کار کرده بود. او مانند هر متخصص آگاه به پیشرفتهای فنی، شخصی بسیار وارد و صاحب‌نظر بود.

هستر از گفته‌های ریوس دریافت که شمار گویچه‌های شاه پایین است و هیچ‌گاه بدون کمک قادر به تحمل يك عمل جراحی بزرگت یا شیمی‌درمانی شدیدی که گمان می‌کرد پس از خارج کردن طحال ضروری است، نخواهد بود. او می‌دانست که فرضیه بیماری شاه را می‌توان در يك طحال بزرگت شده و پرکار متمرکز کرد که با برداشتن آن بیمار معالجه می‌شد. اما با توجه به پیشینه سرطان مزمن و ابتلای غدد لنفاوی، احتمال بیشتر می‌رفت که او مبتلا به بدخیمی عمومی شده باشد و سرطان به هر جایی که غدد لنفاوی وجود دارد سرایت کرده باشد. یعنی در سراسر بدن. در این صورت شیمی‌درمانی شدید شاید برای دو سال ضرورت دارد. اما این کار هم ممکن است مغز استخوان را از بین ببرد و در نتیجه موجب کاهش بعدی شمار گویچه‌ها گردد. هستر مطمئن بود که نیاز به دستگاههایی برای انتقال پلاکت و شاید گویچه‌های سفید به مقدار زیاد خواهد داشت.

دکتر هستر به شرکت «آی بی ام» تلفن کرد و از آنان یاری طلبید. آنها موافقت کردند که يك دستگاه ماشین شستشودهنده گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۱ که تمرکز گویچه‌های قرمز را پالایش می‌کند، و يك دستگاه ماشین جداسازی گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۲ که برای تهیه گویچه‌های سفید دانه‌دار و پلاکتها بکار

می‌رود، در اختیارش بگذارند. ۱۵

از زمانی که شاه به دستگاه جداسازی گویچه‌ها نیاز پیدا کرد، دستگاههای مزبور پیشرفت زیادی کرده‌اند. اما حتی در سال ۱۹۸۰ نیز ماشینهای فوق‌العاده حساس و پیچیده‌ای بودند. اگر شما تمام گویچه‌های قرمز را به بیمار تزریق کنید، بدن بیمار غالباً پادتنهایی برضد گویچه‌های سفید و پلاکتها تولید می‌کند که انتقال خون را بی‌اثر می‌سازد. دستگاه جداسازی «آی بی ام» برای شستشوی گویچه‌های سفید و پلاکتها از گویچه‌های قرمز، از قوه‌گیریز از مرکز استفاده می‌کند - درست مثل جداکردن کافئین از قهوه.

ماشینهای مزبور بسیار ظریف و دقیق‌اند و چون این خطر وجود داشت که در حین حمل به پاناما صدمه ببینند یا با جریان برق پاناما تطبیق نداشته باشند، لذا شرکت «آی بی ام» یک مهندس را با آنها به پاناما فرستاد.

هستر به‌جای اینکه بعنوان يك عضو دانشگاه به پاناما برود که ممکن بود مسائل پیچیده ناراحت‌کننده‌ای ایجاد کند، تصمیم گرفت از تعطیلات خود برای رفتن به پاناما استفاده کند. قبل از آنکه هوستون را ترك نماید، بنجاه‌ین کین از نیویورک به او تلفن کرد. این تلفن تا حدودی او را آشفته‌خاطر ساخت. او چیز زیادی درباره‌ی پیشینه‌ی پزشکی شاه نمی‌دانست و می‌گوید کین ضمن این مکالمه هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد.

بعدها پزشکان پانامایی ادعا کردند که وقتی کین از نقشه‌ی عمل جراحی شاه باخبر شد، به وزارت خارجه، به بخش پزشکی ارتش امریکا در پاناما و به شرکت «آی بی ام» مراجعه کرد تا جلو حمل دستگاهها را به پاناما بگیرد. کین منکر است که هیچ‌یک از این اقدامات را کرده باشد، چون دستگاهها بطور حتم حمل گردید. اما می‌گوید خواهش کرد دستگاهها را به‌جای هر بیمارستانی در پاناما به گورگاس حمل کنند. ضمناً خودش هم به پاناما پرواز کرد.

هنگامی که دکتر هستر در ۶ مارس وارد پاناما شد، ابتدا با دکتر

فلاندرن ملاقات کرد که بی‌درنگت از او خوشش آمد. او معتقد است که فلاندرن پزشکی و وظیفه‌شناس است و هیچ مخالفتی درباره شیوه معالجه شاه با او نداشته است. او مفر استخوان شاه را که فلاندرن گرفته بود آزمایش کرد. اگر بیمار دچار کم‌خونی باشد، نخستین سؤالی که پزشک می‌کند این است که آیا خونریزی دارد؟ هیچ قرینه‌ای در دست نبود که شاه خونریزی داخلی داشته باشد. دو امکان دیگر نیز وجود داشت: یکی اینکه گویچه‌های قرمز او در طحال یا در اثر گردش پادتنها از بین می‌رود. دیگر اینکه مفر استخوان اصلا گویچه تولید نمی‌کند. گویچه‌ها در مفر استخوان رشد می‌کنند، بنابراین به آسانی می‌توان آنها را در همانجا شمارش کرد تا معلوم شود موازنه آنها درست است یا نه. در این مرحله ۷۵ درصد گویچه‌های مفر استخوان شاه قرمز بود و حال آنکه رقم عادی ۲۵ درصد است. چرا مفر استخوان به این سرعت گویچه قرمز تولید می‌کند؟ اگر او دچار خونریزی داخلی نیست، پس گویچه‌ها در طحال از بین می‌روند.

آن روز فلاندرن و ریوس و گارسیا توصیه کردند که عمل جراحی طحال هرچه زودتر انجام شود. طبق اظهار فلاندرن و پزشکان پانامایی، دکتر کین «تنها مخالف بود» و توصیه بستن رگ طحال یا شیمی‌درمانی کرد. کین می‌گوید گرچه این چیزها را به‌عنوان راه‌حلهای فرضی به‌جای عمل طحال ضمن بحث کلی پزشکی مطرح کرده‌است، ولی همیشه خارج کردن طحال را اجتناب‌ناپذیر - و بسیار خطرناک - می‌دانسته‌است. به‌گفته پاناماییها شاه از توصیه‌هایی که فلاندرن و خود آنها می‌کردند، و نیز از شنیدن این خبر که جراحی از بیمارستان دانشگاهی آندرسون خواهد آمد، کاملا خوشحال بود. او اظهار داشت که مایل نیست جراحی از بیمارستان نیویورک بیاید. پاناماییها و دکتر هستر و فلاندرن درصدد برآمدند از دکتر چارلز مک‌براید جراح مشهور بیمارستان آندرسون تقاضا کنند در عمل جراحی شاه شرکت کنند.

دیدگاه کین از آنچه در پاناما گذشت، بکلی با پزشکان پانامایی فرق دارد. اگرچه او از هنگام ورود شاه به پاناما دیگر پایش را به آن کشور نگذاشته بود، ولی هنوز شاه را «بیمار خودش» تلقی می‌کرد. ریوس و فلاندرن و پزشکان دیگر فقط تا حدی اختیار داشتند که او

حاضر بود به آنها تفویض کند. بعدها گفت: «از بدو ورود از مشاهده اینکه در هفته‌های اخیر فقط گزارشمهای دست‌دوم دریافت داشته‌بودم که حال شاه خوب نیست، خشمگین شدم.» شکایت می‌کرد که ریوس به تلفنهای او پاسخ نمی‌داده است. خشمگین بود که چرا بدون اطلاع او شاه را به‌جای اینکه برای آزمایش عمومی به گورگاس ببرند به پایتییا برده‌اند. اکنون که به پاناما آمده بود عقیده داشت که هیچ‌چیز آنطور که باید باشد نیست و با صدای بلند گفت: «مثل این است که دکتر تورینخوس مسئولیت کارها را به‌عهده گرفته است!»

در يك مصاحبه بعدی و در شرحی که با اجازه او در مجله اخبار پزشکی ارگان انجمن پزشکان امریکا منتشر شد، دکتر کین اقرار کرد که شخص شاه هیچ مخالفتی با عمل جراحی در پایتییا که دکتر کین آن را «بیمارستان ژنرال تورینخوس» می‌نامید، نداشته‌است. اما کین می‌گفت دستگاه حکومتی کارتر به شاه قول داده بود که او در گورگاس معالجه خواهد شد و می‌بایست به این وعده وفا شود. بعدها اعتراف کرد که مایل بوده شاه از تسهیلات امریکایی برخوردار شود نه پانامایی.^{۱۶}

او پزشکان پانامایی را با این مسئله روبرو ساخت. غرور ملی و حرفه‌ای از هر دو طرف دخیل بود. پزشکان پانامایی عقیده داشتند که اگر شاه را به گورگاس ببرند، این امر در سرتاسر جهان به‌عنوان سند بی‌لیاقتی آنها تلقی خواهد شد. بنابراین در مورد پایتییا اصرار ورزیدند، هم امریکاییها و هم پاناماییها دچار میهن‌پرستی افراطی بودند.

نخستین صحنه این بحران جدید در هتل چوبی زیبای واقع در کرانه دریای کونتادورا روی داد. در آنجا بود که دکتر کین با چارلی گارسیا و ریوس ملاقات کرد. طبق روایت کین آنها در زمین چمن هتل قدم می‌زدند که گارسیا به او گفت که عمل جراحی در پایتییا انجام خواهد

(۱۶) مصاحبه‌های نگارنده؛ و نیز:

Salinger: *America Held Hostage*, p. 191.

و مجله اخبار پزشکی امریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

گرفت و نه در هیچ جای دیگر. برای ادامه بحث به اتاق رابرت آرماتو رفتند. گارسیا سرسختی نشان می داد. کین بشدت خشمگین شده بود. چهره سرخ او بکلی سفید شده بود و بنظر می رسید نمی تواند خودش را کنترل کند و گفت: «اگر جرات دارید این را به شاه بگویید.»

گارسیا پاسخ داد: «بسیار خوب، مرا نزد شاه ببرید. این دستور ژنرال است.»

پزشکان بی آنکه با هم حرف بزنند، بسرعت براه افتادند. از فرودگاه گذشتند و بسوی ویلای پونتالارا روانه شدند. راه پیمایی خسته کننده ای بود. وقتی به ویلا رسیدند نفس نفس می زدند. آنها را به حضور شاه بردند.

به گفته کین «دکتر گارسیا اولتیماتوم را بسوی شاه پرتاب کرد و گفت یا پایتیا یا هیچ جا. شاه فقط گوش می داد. من منزجر شده بودم.»

آنگاه به آدان ریوس گفت: «اجازه بدهید بهترین شخص ممکن را بیابیم» و بسوی تلنن رفت. کین او را متوقف ساخت و گفت: «من این کار را خیانت می دانم.» در این هنگام شاه از جا برخاست و گفت: «خداحافظ آقایان» و اتاق را ترک کرد.

چارلی گارسیا این برخورد را با قدری تفاوت به یاد می آورد. «می گوید شاه عملاً جانب او را گرفت و گفت: «اگر فکر می کنید که دکتر کین ایجاد مزاحمت می کند من شر او را کوتاه خواهم کرد.»

گارسیا اصرار می ورزد که او هرگز اولتیماتوم «یا پایتیا یا هیچ جا» را نداده است. اما می گوید وقتی کین اسم گورگاس را بمیان آورد. من به او گفتم: «دکتر کین، شاه ایران مهمان پاناما است. چون پنجاه سه امریکایی در تهران به گروگان گرفته شده اند، اگر می خواهید شاه را در گورگاس بستری کنید، بهتر است او را به نیویورک ببرید. اما اگر چنین کاری بکنید نمی دانید برسر گروگانها چه خواهد آمد.»

همچنین گارسیا گفت بمجرد اینکه شاه در گورگاس بستری شود، دیگر اجازه بازگشت به پاناما به او داده نخواهد شد. او کوشید کین و آرماتو را قانع کند که بردن شاه به گورگاس برای گروگانها بسیار زیان بخش خواهد بود. «اما به هیچ وجه نمی شد کین و آرماتو را قانع کرد. آنها برای جان گروگانها ذره ای ارزش قائل نبودند.»

اما کین و آرماتو موضع خود را بدین سان نمی‌دیدند. رابرت آرماتو به اندازهٔ دکتر کین شایق به بردن شاه به گورگاس نبود. او عقیده داشت که پایتیا بیمارستان کوچک خوبی است. اما کین اصرار داشت که نباید به ناسیونالیسم پانامایی اجازه داد در معالجهٔ شاه دخالت کند. کین به این فکر افتاده بود که چگونه می‌تواند دوباره کنترل خود را برقرار سازد. ۱۷

بعدها کین گفت: «من نیاز به راه‌حل جدیدی داشتم.» آن شب ضمن صرف شام در هتل این مطلب را با آرماتو در میان گذاشت و به این فکر افتاد که يك «ابرمرد» جهان پزشکی پیدا کند. می‌گوید: «من به جراح بسیار بزرگی نیاز داشتم که هیچ‌کس جرأت نکند درباره‌اش حرفی بزند. نیاز به مردی با شهرت بین‌المللی داشتم.» انتخاب او دکتر مایکل دوبیکی برجسته‌ترین جراح قلب جهان بود. (احتمالا دکتر کریستیان بارنارد از او مشهورتر بود.) قلب شاه هیچ عیبی نداشت. کین به اسم و شهرت دوبیکی چشم‌دوخته بود. ۱۸

طبق اظهار کین، او پس از صرف شام به اتاق آرماتو در طبقهٔ فوقانی رفت و از آنجا به دوبیکی تلفن کرد. جراح شهیر در دسترس نبود، ولی همان شب با کین تماس گرفت و موافقت کرد که به پاناما بیاید و شاه را عمل کند. اما گفت مایل است تیم پزشکی خودش را همراه بیاورد. (در اینجا يك عامل سردرگمی وجود دارد. زیرا دوبیکی بعداً اظهار داشت که کین نخستین بار در ۴ مارس به او تلفن کرده بود. به عبارت دیگر دو روز قبل از کشمکش در کونشادورا. کین می‌گوید این یکی از موارد معدودی است که دوبیکی دچار اشتباه شده است.) ۱۹

کین از دریافت پاسخ دوبیکی خوشحال شد. دکتر هستر و دکتر فلاندرن از شنیدن این نقشه دچار تردید شدند. هستر که در آن هنگام

(۱۷) مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، چارلی گارسیا، رابرت آرماتو، مارك مرس؛ نیز مجلهٔ اخبار پزشکی امریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱ و

Salinger, *America Held Hostage*, p. 192.

(۱۸) مجلهٔ اخبار پزشکی امریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

(۱۹) همانجا.